

فصل هفتم

درس شانزدهم: پُرسشگری
درس هفدهم: مدرسه‌ی هوشمند
نیایش





پرسشگری

درس شانزدهم

نمی‌دانم آیا هیچ دقت کرده‌اید که گوش آدم‌ها شبیه « علامت سؤال » است؟ گویی منتظر هزاران جواب است. یکی به دنبال موجودات عجیب و غریب فضایی است و می‌خواهد بداند آنها وجود دارند یا نه و اگر وجود دارند در کجا زندگی می‌کنند و چه شکلی هستند. دیگری می‌خواهد بداند چرا زمین گرد است. چرا از روی زمین لیز نمی‌خوریم و در آسمان معلق نمی‌مانیم؟ یک نفر می‌خواهد بداند چرا خورشید آن بالا ایستاده است و

نمی‌افتد. یکی هم دوست دارد بداند چرا قهرمان فلان داستان، قوی و باهوش است و چگونه می‌توان مثل او شد. خلاصه، هزاران سؤال وجود دارد که در مغزمان می‌چرخد و می‌چرخد.

سؤال بعضی‌ها، همین طور به گوش آنها آویزان می‌ماند؛ مثل یک گوشواره. بعد هم، یک مرتبه می‌افتد و گم می‌شود. پس در دنیا، هزاران سؤال پرسیده نشده و گم شده وجود دارد؛ ولی دانشمندان، پژوهشگران و بسیاری دیگر، همواره به دنبال پرسش‌های خود می‌روند و آن‌قدر می‌گردند تا پاسخ آنها را پیدا کنند.

یکی از این دانشمندان که همیشه تشنه‌ی یادگیری و دانش‌اندوزی بود، ابوریحان بیرونی است. او یکی از بزرگ‌ترین ریاضی‌دانان و فیلسوفان ایرانی



است که کتاب‌های زیادی درباره‌ی مسائل گوناگون نوشت. همه‌ی زندگی ابوریحان در راه گسترش و رشد علم و دانش سپری شد. این دانشمند بزرگ همواره در جست‌وجوی علت اتفاقاتی بود که در اطرافش روی می‌داد. او به کشف چیزهای ناشناخته، علاقه‌ی بسیار داشت و از نادانی و جهل، گریزان بود. هنگامی که سال‌های عمر او به هفتاد و هشت رسید و در بستر بیماری، واپسین لحظه‌های زندگی را می‌گذرانید، دوستی دانشمند برای احوال‌پرسی بر بالینش آمد. ابوریحان با همان حالت بیماری با کلمه‌هایی بریده و کوتاه از او

خواهش کرد که پاسخ یکی از مسائل علمی را توضیح دهد.
دانشمند گفت: «دوست گرامی! اکنون که در بستر بیماری هستی، چه
جای این پرسش است؟»
ابوریحان با ناراحتی پاسخ داد: «کدام یک از این دو بهتر است: این
که مسئله را بدانم و بمیرم یا نادانسته و جاهل، در گذرم؟»

درست و نادرست

- ۱ گوش همه‌ی موجودات شکل علامت سؤال است.
- ۲ سؤال‌های زیادی در مغز ما انسان‌ها می‌چرخد.
- ۳ در دنیا به همه‌ی سؤال‌ها پاسخ داده می‌شود.

درک مطلب

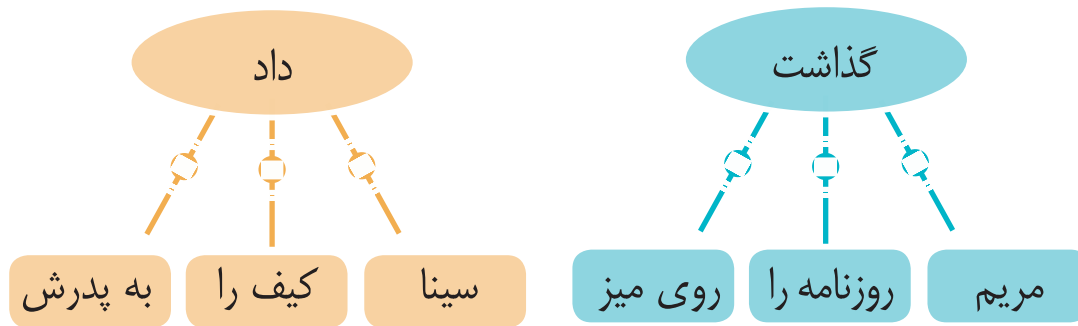
- ۱ چه کسانی به دنبال سؤال‌های خود می‌روند؟
- ۲ دو ویژگی ابوریحان بیرونی را با توجه به متن بیان کنید.
- ۳ «ابوریحان همواره در جست‌وجوی علت اتفاقاتی بود که در اطرافش روی می‌داد.»
مفهوم این جمله را با مثال بیان کنید.
- ۴

جمله‌های زیر را بخوانید.

■ مریم روزنامه را روی میز گذاشت.

■ سینا کیف را به پدرش داد.

حالا به نمودار جمله‌ها دقت کنید. در گروه گفت‌وگو کنید و به پرسش‌های زیر پاسخ دهید.



این جمله‌ها از چند قسمت تشکیل شده‌اند؟ چرا؟

چرا کلمه‌های «گذاشت، داد» بالای نمودار هستند؟

وقتی به کسی بگویید: «مریم روزنامه را گذاشت.» او می‌پرسد: «کجا گذاشت؟» برای اینکه پیام کامل باشد، جمله‌ی شما بخش دیگری نیز دارد.

به این داستان گوش کنید و به لحن خواندن آن توجه کنید. حالا شما کتاب داستانی

را با لحن مناسب برای دوستانتان بخوانید.

خَرَد و دانش

بخوان و حفظ کن



ز دانش دل پیر، بُرنا بود
که او باد، جان تو را رهنمای
بیابی ز هر دانشی، رامشی
ز دانش میفکن، دل اندر گمان
که بهره ندارد ز دانش، بسی
به بی‌دانشان بر، بیاید گریست
که نادان به هر جای، بی‌رامش است

توانا بُود هر که دانا بُود
به دانش فزای و به یزدان گرای
بیاموز و بشنو ز هر دانشی
میاسای از آموختن، یک زمان
چه ناخوش بُود، دوستی با کسی
که بیکاری او ز بی‌دانشی است
تن مُرده، چون مَرَدِ بی‌دانش است

شاهنامه، فردوسی







باران، نم نم می‌بارید. مهتاب کیفش را برداشت
و از خانه بیرون آمد. نفس عمیقی کشید و از هوای
دلنشین بهاری لذت بُرد. پدرش تازه به این شهر،
منتقل شده بود و این اولین روزی بود که او به
مدرسه‌ی جدید می‌رفت. مدرسه‌ی جدید، دو
کوچه با خانه‌ی آنها فاصله داشت.

از پیچ کوچهی دوم که گذشت، پرچم ایران و نام مدرسه، نمایان شد؛ « دبستان معرفت.» وقتی وارد حیاط مدرسه شد، صدای شادی بچه‌ها او را به یاد دوستانش انداخت. در این لحظه، دخترک ریز نقشی نزدیک او آمد و گفت: «دانش‌آموز جدید هستی؟ اسمت چیست؟» مهتاب خودش را معرفی کرد. دختر گفت: «من هم بنفشه هستم.»

آنها به سمت کلاس، حرکت کردند. جلوی در کلاس، روی دیوار، صفحه‌ای رنگی، شبیه به گوشی‌های همراه لمسی بود که بچه‌ها دستشان را روی آن قرار می‌دادند و بعد وارد کلاس می‌شدند. مهتاب پرسید: «این چیست؟» بنفشه گفت: «باید کف دستت را روی آن بگذاری تا معلوم شود امروز در کلاس حاضری. اگر دانش‌آموزی به مدرسه نیامده باشد، این صفحه‌ی کوچک به پدر و مادرش پیامک می‌دهد.»

وارد کلاس شدند. رایانه‌ای روی میز معلّم بود و چیزی هم از سقف به تخته‌ی سفید جلوی کلاس، نور می‌تاباند. مهتاب با کنجکاوی و پرس‌وجو فهمید که آن، تخته‌ی هوشمند است. دانش‌آموزان برای نوشتن روی تخته‌ی هوشمند به گچ احتیاج نداشتند؛ بلکه از قلم نوری و گاهی از انگشتان دست، استفاده می‌کردند که برای مهتاب خیلی جالب بود.

بنفشه با انگشت خود، روی تخته‌ی هوشمند، پیامی را برای خوشامدگویی به مهتاب نوشت.

بنفشه به مهتاب گفت: «روی تخته‌ی هوشمند، می‌توانی هر چیزی را به هر رنگی که دوست داری، نقاشی کنی. با پرگار هوشمند، می‌توانی دایره رسم کنی یا با نقاله‌ی هوشمند، زاویه‌ها را اندازه‌گیری کنی؛ درست مثل پرگار و نقاله و خط‌کش واقعی.»

در این هنگام، معلّم وارد کلاس شد و پس از سلام و احوال‌پرسی، مهتاب را به



بچه‌ها معرفی کرد؛ سپس با رایانه، تصاویری از گل‌های رنگارنگ،
همراه موسیقی زیبا و ملایمی پخش کرد.

وقتی پخش تصاویر به پایان رسید، معلّم با مهربانی، نگاهی به
مهتاب کرد و گفت: «این تصاویر، هدیه‌ی من و بچه‌ها به تو بود؛
به کلاس ما خوش آمدی!»

بچه‌ها برایش دست زدند. شنیدن صدای دست‌های بچه‌ها و
دیدن لبخند مهربان معلّم، او را دلگرم و شاد کرد.

درس آغاز شد. بچه‌ها به کمک نرم‌افزار آموزشی، تمرین‌های
درس را انجام دادند. آنها از کتابخانه و آزمایشگاه مجازی هم
استفاده کردند. درس، کلاس و مدرسه، آن روز برای مهتاب،
زیبایی تازه‌ای پیدا کرده بود.

شب که خانواده دور هم، سرگرم گفت‌وگو بودند، مهتاب از
اولین روز مدرسه گفت و نشانی پایگاه رایانه‌ای مدرسه را به پدر
و مادرش داد. سپس، کنار پدر که مشغول کار با رایانه‌اش بود،
نشست و با هم سری به پایگاه مدرسه زدند. آنها عکس هم‌کلاسی‌ها
و معلّم مهربان کلاس را دیدند. پدر مهتاب که از دیدن عکس‌ها
خیلی خوشحال شده بود، گفت: «فناوری و پیشرفت‌های علمی،
هر بیننده و شنونده‌ای را شگفت‌زده می‌کند.»



درست و نادرست



- ۱ خانوادگی مهتاب در منزل از اینترنت استفاده می‌کردند.
- ۲ برای نوشتن روی تخته‌ی هوشمند به جز گچ، می‌توان از قلم نوری و گاهی از انگشتان دست نیز استفاده کرد.
- ۳ معلم با پخش تصاویر زیبایی به مهتاب خوش آمد گفت.

درک مطلب




- ۱ در اولین روز حضور در مدرسه‌ی جدید، چه چیزی مهتاب را دلگرم و شاد کرد؟
- ۲ حضور و غیاب در مدرسه‌ی هوشمند را با مدارس معمولی مقایسه کنید و یک خوبی آن را بیان کنید.
- ۳ شما ترجیح می‌دهید در مدرسه‌ی معمولی درس بخوانید یا مدرسه‌ی هوشمند؟ چرا؟
- ۴


واژه‌آموزی




- بیننده، شخصی که چیزی را می‌بیند.
- گوینده، شخصی که چیزی را می‌گوید.
- شنونده، شخصی که چیزی را می‌شنود.


حالا شما بگویید:

به کسی که مطلبی می نویسد..... می گویند. 


به شخصی که چیزی را می خواند..... می گویند. 

به کسی که می دود..... می گویند. 

نمایش

یکی از موضوع های زیر را انتخاب کنید و درباره ی آنها نمایشی طراحی کنید و در کلاس اجرا نمایید. 

- فرض کنید نزد مدیر مدرسه رفته اید و می خواهید درباره ی موضوعی با او صحبت کنید.
- فرض کنید با دوست صمیمی خود صحبت می کنید.

پس از اجرای نمایش درباره ی تفاوت آن دو در گروه، گفت و گو کنید. نتیجه ای را که از بحث گروهی گرفتید برای هم کلاسی هایتان بازگو کنید. 



قاضی کوچک

روزی، روزگاری، چهار تا دوست بودند که همیشه با هم به سفر می‌رفتند، با هم گردش و تفریح می‌کردند و خلاصه اینکه در هر کاری با هم بودند.

روزی از روزها، این چهار دوست، تصمیم گرفتند، با هم شریک شوند و کار و کسبی راه بیندازند. یکی گفت: «پول‌هایمان را روی هم بگذاریم و

کالایی بخریم و تجارت کنیم.»

فردای آن روز، چهار دوست جمع شدند و پول‌ها را روی هم گذاشتند، چهار هزار سکه‌ی طلا جمع شده بود. سکه‌ها را داخل کیسه‌ای ریختند.

روز بعد، همه آماده بودند. سوار اسب‌هایشان شدند و راه افتادند. نزدیک ظهر بود که خسته و کوفته به باغی رسیدند. آن که کوچک‌تر از همه بود، گفت: «خیلی خسته شدیم، برویم داخل این باغ و خستگی در کنیم و غذایی بخوریم!»

بقیه خندیدند و گفتند: «چی از این بهتر!»

چهار دوست به در باغ رفتند و در زدند. پیرزنی پشت در آمد. آنها گفتند: «زنه جان! ما

خسته‌ایم. اجازه می‌دهی داخل باغ استراحت کنیم و غذایی بخوریم؟»

پیرزن گفت: «عیبی ندارد!»

چهار دوست، اسب‌هایشان را بیرون به درخت بستند و خودشان داخل باغ رفتند. زیر سایه‌ی درختی نشستند. نان و پنیری که داشتند خوردند. از کنار آنها جوی آبی می‌گذشت.

یکی از دوست‌ها بلند شد و جوی آب را دنبال کرد. به استخر بزرگی رسید. پیش دوستانش

برگشت و گفت: «ته باغ یک استخر آب است. برویم شنا کنیم و خودمان را بشوییم.»

یکی دیگر گفت: «کیسه‌ی پولمان چی؟ کجا بگذاریم. می‌ترسم دزدی پیدا شود، آن را

ببرد!»

دیگری گفت: «کیسه‌ی پول را بدهیم به پیرزن که برایمان نگه دارد.»
هر چهار نفر پیش پیرزن رفتند، کیسه‌ی پول را به او دادند و گفتند: «ننه جان! این کیسه‌ی پول ما پیش تو باشد. تا وقتی هر چهار نفرمان نیامده‌ایم، آن را به کسی نده!»
پیرزن کیسه‌ی پول را گرفت و داخل صندوقی گذاشت. چهار دوست رفتند. لباس‌هایشان را درآوردند و مشغول شنا و بازی شدند. یک ساعتی که گذشت. یکی از دوست‌ها گفت: «سر و تنمان را شستیم. کاش شانه‌ای داشتیم که موهایمان را شانه می‌زدیم تا کمی تمیز و مرتب شویم. تاجر باید شیک و مرتب باشد!»

دیگری گفت: «حالا تو این بیابان شانه از کجا پیدا کنیم؟»
آنکه دنبال شانه بود، گفت: «شاید این پیرزن داشته باشد. می‌روم از او می‌گیرم.»
او این را گفت و از آب بیرون آمد. لباس پوشید و به طرف اتاق پیرزن دوید.
در بین راه فکری به ذهنش رسید و نقشه‌ای کشید. با خود گفت: «اگر بتوانم کیسه‌ی پول‌ها را بگیرم و بروم، همه‌ی آن سکه‌ها مال من می‌شود. می‌توانم با آن همه پول زندگی راحتی داشته باشم.»

مرد با این نقشه نزد پیرزن رفت و گفت: «ننه جان، می‌خواهیم برویم. آمده‌ام کیسه‌ی پول را بگیرم. باید زودتر برویم.»

پیرزن گفت: «قرار بود، هر چهار نفرتان با هم بیایید تا من کیسه‌ی پول را بدهم.»
مرد گفت: «دوستانم توی استخر دارند شنا می‌کنند. گفتند، کیسه را بده ببرم آنجا!»
پیرزن گفت: «خُب، بگو از همان جا داد بزنند و بگویند تا من بشنوم.»
جوان سرش را از پنجره‌ی اتاق بیرون برد و گفت: «دوستان، پیرزن چیزی را که دنبالش آمده‌ام به من نمی‌دهد.»

دوستان او که در حال شنا و بازی و تفریح بودند، فکر کردند، دوستشان دنبال شانه است، فریاد زدند: «ننه جان! هرچه می‌خواهد به او بده!»
پیرزن فکر کرد منظورشان کیسه‌ی پول است. آن را به جوان داد. جوان هم خوشحال شد. کیسه‌ی پول را گرفت و از خانه بیرون رفت. به وسط باغ که رسید لابه‌لای درخت‌ها، راهش را کج کرد و از باغ بیرون رفت. سوار اسبش شد و فرار کرد. رفت و پول‌ها را با خود برد.

یک ساعتی که گذشت، آن سه دوست دیدند که دوستشان برنگشت. از استخر آب بیرون آمدند. لباس پوشیدند و پیش پیرزن رفتند و گفتند: «ننه جان! دوست ما کجا رفت؟»
پیرزن گفت: «پول هایتان را گرفت و برگشت پیش شما. همان وقت که داد زدید هر چه می خواهد به او بده!»

سه دوست بر سرشان زدند و گفتند: «چی؟ پول ها را گرفت و رفت؟ کجا رفت؟ مگر ما نگفتیم تا چهار نفرمان نیامدیم، کیسه ی پول را به کسی نده؟!»
کار به دعوا کشید. سه دوست پیش قاضی شهر رفتند و از پیرزن شکایت کردند. قاضی مأموری فرستاد و پیرزن را به دادگاه آورد. وقتی پیرزن جلوی قاضی ایستاد، قاضی گفت: «ننه جان! این سه مرد چه می گویند؟ حرفشان درست است یا نه؟»
پیرزن گفت: «حرفشان درست است.»

قاضی گفت: «پس کیسه ی پول هایشان کجاست؟ چرا آن را به رفیقشان دادی؟»
پیرزن ماجرا را ریزه ریز، همان طور که اتفاق افتاده بود، برای قاضی تعریف کرد. قاضی به فکر فرورفت. آن سه دوست، سر و صدا کردند و گفتند: «ما پولمان را می خواهیم. تو نباید آن را به دوستان تحویل می دادی!»

قاضی مانده بود که چه بگوید. به نظر او، آن سه دوست حق داشتند و پیرزن اشتباه کرده بود. باید پول را به آن سه مرد پس می داد. این بود که رو به پیرزن کرد و گفت: «ننه جان! کیسه ی پول این چهار نفر پیش تو امانت بوده و حالا هم باید آن را به آنها پس بدهی.»
پیرزن غمگین و ناراحت، فرصتی خواست تا راه چاره ای پیدا کند. قاضی یک روز به او فرصت داد. پیرزن از دادگاه بیرون رفت. توی کوچه های شهر می گشت. خیلی ناراحت و غصه دار بود. چطور می توانست آن همه سکه را پیدا کند و به این مردها بدهد. در بین راه پسر بچه ای را دید. پسر به او گفت: «ننه جان! چرا ناراحتی؟»

پیرزن ماجرای را که پیش آمده بود، برای پسر بچه گفت. پسر چند لحظه ای فکر کرد، بعد خندید و گفت: «اینکه غصه ندارد. راه حل مشکلات خیلی ساده است.»


پیرزن پرسید: «چطوری؟»

پسر بچه گفت: «گفتی آن چهار نفر شرط کرده بودند که وقتی هر چهار نفرشان با هم پیش تو آمدند، تو کیسه ی پول ها را به آنها بدهی!» پیرزن گفت: «بله!»

پسر گفت: «خُب، حالا هم نزد قاضی برو و به او بگو، وقتی آن چهار نفر، با هم حاضر شدند، من هم کیسه‌ی پول را به آنها می‌دهم. برای این کار، سه دوست، باید بروند و دوست چهارمشان را پیدا کنند. اگر پیدایش کردند، تو هم کیسه‌ی پول را از او می‌گیری، اگر هم پیدا نشد، تو مجبور نیستی پولی بپردازی!»

پیرزن خوشحال نزد قاضی رفت و ماجرا را به او گفت. قاضی از حرف پیرزن تعجب کرد. لحظه‌ای فکر کرد و پرسید: «ننه‌جان! چه کسی این راه حل را به تو یاد داد؟»

پیرزن گفت: «یک پسر بچه‌ی باهوش!»

بازنویسی از کتاب «قصه‌های تصویری از کتاب هزار و یک شب» 

درک و دریافت

- ۱ چرا چهار دوست پول هایشان را روی هم گذاشتند؟
- ۲ شخصی که پول‌ها را از پیرزن گرفت، چه ویژگی اخلاقی داشت؟ چرا؟
- ۳ رفتار سه نفری را که پول هایشان را از دست داده بودند، با رفتار پسر بچه مقایسه کنید و تفاوت آن را بنویسید.
- ۴ به نظر شما رأی قاضی عادلانه بود؟ چرا؟
- ۵ اگر از شما می‌خواستند عنوانی برای این داستان انتخاب کنید، پیشنهاد شما چه بود؟ چرا؟

مَثَل



طفلی بسیار خرما می خورد. مادرش او را نزد پیامبر
برد و گفت: «به این طفل بفرمایید خرما نخورد.»
پیامبر فرمود: «امروز برو و فردا باز آی.»
روز دیگر، زن باز آمد. حضرت با مهربانی به کودک
فرمود: «خرما نخور.»
زن گفت: «یا رسول الله، چرا دیروز به او نفرمودید؟»
پیامبر فرمود: «دیروز خودم خرما خورده بودم، حرفم
در او تأثیر نداشت.»

رُطْب خورده، منع رطب، کی کند

نیایش

بخوان و حفظ کن



ز رحمت، یک نظر در کار ما کن
دعای بنده‌ی خود، مستجاب آر
ز کژ گفتن، زبانم در امان دار
صفاتِ ذاتِ تو بر لفظِ رانم
به حالِ بندگانِ خویش ناظر
زبان در شرحِ ذکرت می‌گشایم
از آن رو در پناهت می‌پناهیم

الهی، فضلِ خود را یارِ ما کن
خدایا در زبانِ من، صواب آر
مرادِ حضرتِ خود، کامران دار
مرا توفیقِ ده تا حمدِ خوانم
خداوندا، تویی حامی و حاضر
ثنای ذاتِ پاکتِ می‌سرایم
الها، جز تو، ما کس را نخواهیم

الهی‌نامه، عطار نیشابوری



واژه‌نامه





آ، ا

آرامش: آرام بودن، آسودگی

آسیاب: دستگاهی برای خرد کردن و آرد کردن

گندم، جو و دانه‌های دیگر

آشتی‌کنند: با هم دوست شوند، دشمنی و بدی

را رها کنند.

آفرین: درود

آماده: حاضر، مهیا

آموخت: یاد داد، یاد گرفت

آموختن: یاد دادن، یاد گرفتن

آواز: صدا، بانگ، نغمه، سرود، آهنگ

آویخت: آویزان کرد، آویزان شد.

آیت: نشانه، علامت، دلیل

ابداع: نوآوری، چیزی را از نو پدید آوردن، ایجاد کردن

ابوالعجایب: پدر شگفتی‌ها

اتفاق: رویداد، پیشامد، حادثه

اثاث: وسایل، ابزار

اثر: نشان، علامت

اجتماع: گروه، گردهم آمدن، جمعی از دسته‌های انسانی

آجل: پایان زندگی، زمان مرگ

آحسنّت: آفرین

اختراع: پدیدآوردن، درست کردن، ایجاد کردن

اراده: خواست، میل، تصمیم

ارباب: مالک، شخص بزرگ، کسی که در زمان

قدیم قدرت، زمین و سرمایه‌ای داشت.

ارغوانی: رنگ قرمز مایل به بنفش

ارمغان: هدیه، سوغات

از پس: از پشت

اساس: پایه، بنیان

استعداد: آمادگی، توانایی

استقبال: به پیشواز کسی رفتن، پیشواز

استوار: پایدار، پا برجا، محکم

اسرار: جمع سرّ، رازها

اشتیاق: علاقه‌مندی، میل زیاد، شوق فراوان

اشکال: عیب، نقص، کمبود

اطفال: کودکان، خردسالان، جمع طفل

اعتراض کرد: ایراد گرفت

اعتقاد: باور، ایمان، عقیده

افزوده: اضافه شده

افکند: انداخت، پرت کرد

اقامت گزیدم: در جایی ساکن شدم، ماندم

التماس گنان: اصرار گنان، درخواست گنان

انبوه: بسیار، زیاد، فراوان

انتظار: چشم به راه بودن، امید داشتن

اندر: در

اندک اندک: کم کم، آهسته آهسته

اندوخت: جمع کرد، گرد آوری کرد،

پس انداز کرد

اندوه: ناراحتی، غم، غصّه

اندوهگین: غمگین، غصه‌دار، سوگوار

اوایل: جمع اول، ابتدا

ایجاد کردن: پدید آوردن، به وجود آوردن، ساختن



باختر: مغرب، مقابل خاور (مشرق)

باز: دوباره، از نو

بازرگان: تاجر

بازگو کردن: سخنی را دوباره گفتن، بیان کردن

بازیگوش: کسی که بیشتر به فکر بازی و تفریح است.

بالآخره: سرانجام، عاقبت

بام: بالای ساختمان، پشت بام

بامداد: صبح زود، اول صبح

برافراشته: بالا برده، بالا گرفته شده

بُران: دارای خاصیت یا توانایی بریدن، بُرنده، تیز

بُرُبود: رُبود، برد، دزدید

برخاست: بلند شد

بُرْدباری: شکیبایی، صبر

برق: صاعقه، درخشش نور

برکه: گودی کوچک و کم‌عمقی از زمین که در آن،

آب جمع شده باشد، آبگیر

برگرفت: برداشت، گرفت

برگزیده شدن: انتخاب شدن

بُرنا: جوان

بَس: بسیار، خیلی، فراوان

بِسپار: واگذار کن، بده

بشتافت: شتابان رفت، تند رفت

بکوشند: کوشش کنند، تلاش کنند

بگشود: باز کرد، گشود

بند: طناب، ریسمان

بنده پروری: رفتار دوستانه داشتن، مهربانی و لطف

کردن

بُود: باشد، هست

بهره‌رساندن: فایده داشتن، مفید بودن، سود

رساندن

به سر بُرده‌اند: گذرانده‌اند

به شدت: زیاده از حد، بسیار زیاد، فراوان

بیابند: پیدا کنند

بیاموزم: یاد بگیرم، فرا بگیرم

بی تاب: بی‌قرار، ناآرام

بی‌درنگ: فوری، بدون تأخیر، فوراً

پیشه: جنگل کوچک، جنگل

بی صبرانه: زود، با بی‌طاقتی، با اشتیاق بسیار، ناآرام

بیندیشد: فکر کند

بی وقفه: بی‌درنگ، بدون توقف، پشت سر هم




پاسبانی: نگهبانی، پاسداری، مراقبت

پایداری: ایستادگی، مقاومت

پذیرفت: قبول کرد، به عهده گرفت

تاخت: حمله کرد، هجوم آورد
تازان: با سرعت، پُر شتاب
تألیف: گردآوری، نوشتن کتاب یا جزوه
تپش: تپیدن، جنبش، حرکت
تپید: جنبید، حرکت کرد، بی قرار شد
تجارت: بازرگانی کردن، داد و ستد، معامله
تحسین آمیز: آمیخته به ستایش و آفرین گفتن،
 همراه با تعریف و تمجید
تحقیر: خوار کردن، کوچک شمردن
تحقیق: تلاش برای یافتن پاسخ دقیق و حلّ
 مسئله، پرس و جو، مطالعه‌ی دقیق
تحمل: صبر، شکیبایی
ترانه: قطعه‌ی کوتاه خواندنی همراه با سازهای موسیقی
ترجیح دادن: برگزیدن، کسی یا چیزی را بر دیگران
 برتری دادن
تردید: دودلی، شک
ترک بگویند: رها کنند، ترک کنند
تسخیرناپذیری: مکان یا چیزی که به آسانی نتوان
 آن را به دست آورد، مکان یا چیزی که دسترسی به
 آن دشوار است.
تصمیم گرفتن: قصد نمودن، اراده کردن
تعلق داشتن: وابستگی داشتن، مال کسی بودن
تقصیر: کوتاهی در انجام دادن وظیفه
تلف کردن: نابود کردن، تباه کردن
تناور: تنومند، درشت پیکر، دارای ساقه‌ی بزرگ و قوی

پُرفریب: سخت مکار، بسیار حيله گر، نیرنگ باز
پَران: در حال پریدن، در حال پرواز
پُر توان: پرنیرو، توانا، پرقدرت
پُرشور: پرحرارت، با هیجان
پُرمهر: دوست داشتنی، گرم و دلنشین
پَرهیز کردن: دوری کردن، خودداری کردن
 از انجام دادن کاری
پَریشان: آشفته، سرگشته، مضطرب
پشتکار: تلاش برای انجام دادن کاری، با علاقه
 کاری را پیگیری کردن
پند: اندرز، نصیحت
پوشش: لباس
پولادین: ساخته شده از فولاد، بسیار محکم،
 نیرومند
پهلوان: دلیر، شجاع، نیرومند
پهن: گسترده، مسطح، پهناور
پهنه: میدان، سطح
پی در پی: پشت سر هم، پیوسته
پیشنهاد: نظر، رأی، طرح
پیشین: گذشته، قبلی، مربوط به گذشته
پیغام: پیام
پیمودن: طی کردن، پشت سر گذاشتن

ت 

تاب نیاوردند: تحمل نکردند، طاقت نیاوردند

جَلِيل: باشکوه، بلند مرتبه، بزرگ

جُنْبش: حرکت، تکان

جُنْب و جوش: تلاش و فعالیت بسیار، هیجان

جور و اجور: گوناگون، مختلف

جوی: پیدا کن، بیاب

جویا: کنجاو، جست و جوگر

جهان افروز: روشن کننده‌ی جهان



چابک: تند و سریع، چالاک

چار: شکل گفتاری چهار

چاره: راه حل، تدبیر

چُست: چالاک، چابک

چندان: هر مقدار، هر اندازه

چهره: رُخ، صورت، روی

چیره دست: ماهر، زبر دست، استاد



حاصل کرد: به دست آورد، کسب کرد

حامی: نگهبان، پشتیبان

حبس: زندان، بازداشت

حدس زدم: گمان کردم، پنداشتم، فکر کردم

حرفه: پیشه، کار، شغل

حسرت: اندوه، آه و افسوس

حسرت خوردن: آه و افسوس کردن، حسرت کشیدن

تَنَدَر: بانگ رعد، صدایی که هنگام رعد و برق از آسمان به گوش می‌رسد.

توان: نیرو، زور، قدرت

توران: نژادی ایرانی در منطقه‌ی آسیای میانه، نام سرزمینی در آن سوی مرزهای شمال و شرق ایران کهن. در داستان‌های ملی، جنگ‌های ایرانیان و تورانیان بخش‌های مهمی از رویدادهای حماسی را تشکیل می‌دهد.

توفیق: موفقیت، کامیابی

تُهی: خالی، پوچ

تیره: تاریک، سیاه

تیزبال: سریع، تیز پرواز

تیغه: هر چیز که مانند تیغ باشد، لبه‌ی بُرنده‌ی شمشیر، چاقو و غیره



ثنا: ستایش، ستودن



جامه: لباس

جاودانی: ابدی، همیشگی، دائمی

جاهل: نادان، بی‌خبر

جدیت: تلاش و کوشش بسیار در انجام دادن کاری

جست: جهید، پَرید

جَلادادن: شفاف و پاکیزه کردن، صاف و بَرّاق کردن

حضور: حاضر بودن، وجود

حکیم: دانشمند، فیلسوف، طیب

حمله: هجوم، یورش، تاختن

حول و حوش: اطراف، گرداگرد، دور و بر

حومه: اطراف

حیات: زندگی

حی داور: خداوند، پروردگار

حیلت ساز: حيله گر، مکار



خاطر: اندیشه، ذهن، حافظه، یاد

خام: بیهوده، ناپخته و نسنجیده

خاور: مشرق، مقابل باختر (مغرب)

خُرد: کم سن و سال، کودک

خُرم: شاد، خوشحال، شادمان

خروش: بانگ و فریاد

خروشان: پر سر و صدا

خشنود: راضی، خوشحال، شادمان

خطاکار: کسی که کار نادرستی انجام داد، گناهکار

خَطه: سرزمین

خَفْتَه: خوابیده، به خواب رفته

خلاص: رهایی، آزادی

خواجه: بزرگ، سرور، تاجر

خواه... خواه...: بیان دو حالت مساوی، بیان

برابری دو یا چند چیز

خوش آواز: خوش صدا، خوش نوا

خوش تر: خوب تر، راحت تر

خوش خوان: خوش آواز

خیره شدن: توجه عمیق، نگاه کردن به چیزی

بدون برداشتن چشم از آن



دانش اندوزی: علم آموزی، یادگیری، فراگیری دانش

داوری: قضاوت کردن

دایر شدن: تشکیل شدن، ایجاد شدن

دایه: پرورش دهنده، پرستار کودک

درفکند: انداخت، رها کرد، افکند

درگذرم: از دنیا بروم، بمیرم

دریافتیم: دانستیم، فهمیدیم

دژ: حصار، قلعه

دشواری: سختی، زحمت، مشکل

دل انگیز: زیبا، جالب

دل‌تنگ: غمگین، اندوهگین

دل‌داری دهد: همدردی کند، غم خواری کند

دلسوز: مهربان، غمخوار

دل‌نشین: جذاب، زیبا و قشنگ

دل‌پره: نگرانی

دم: لحظه، زمان کوتاه

دمی: لحظه‌ای

دیرین: قدیمی

ذ



ذات : وجود، هستی

ذوق: شور و شوق، علاقه و توانایی

ذهن: محلّ فکر، اندیشه

ر



رأس : واحد شمارش چهارپایان

رامش : آرامش، آسودگی، نشاط، شادابی

رَبِّ جَلِيل : خدای بلندمرتبه، خدای بزرگ

رحم : مهربانی، بخشیدن

رحمت : مهربانی، دل سوزی، بخشایش

رُخ : صورت، چهره، گونه

رُخسار: روی، چهره، سیما

رُشید : راست قامت، دلاور

رُطَب: خرماى تازه

رَمه : گله

روبَهک : روباه کوچک

روشن : درخشان، تابان، آشکار، واضح

رویداد : اتفاق، رخداد، حادثه

رهرو : راه رونده، کسی که به راهی می رود.

رهی: راهی

ز



زارى : گریه‌ی سوزناک، گریه کردن با صدا و ناله

زاغ : پرنده‌ای از خانواده‌ی کلاغ در اندازه‌ها و

رنگ‌های مختلف

زاغک : زاغ کوچک

زمزمه : آوازی که به آهستگی و زیر لب خوانده شود.

زندگانی : زندگی، مدّت عمر

زه : چله‌ی کمان

زهره‌اش بدرید : ترسید

زیستن : زندگی کردن

زین : از این

زینت داد : آراست، تزیین کرد.

س



سابق : گذشته، قبل

سامان : نظم و ترتیب

سامان دادن : به ترتیب چیدن، منظم کردن

سپاه : لشکر، گروه بزرگی از جنگجویان

سپری شد : به پایان رسید، به اتمام رسید

سِحْرآمیز : جادویی، بسیار شگفت انگیز

سُراغ : پی چیزی رفتن، دنبال

سرانجام : عاقبت و پایان کاری

سربلندی : سرافرازی، افتخار

سَر پَنجِه : پنجه‌ی دست، سر انگشتان، کنایه از نیرو،

توانایی و قدرت

سَر گذشت : شرح حال

سَر مشق : نمونه، الگو

سَطَر : یک خط از نوشته

سَقَا : کسی که به تشنگان آب می‌دهد.

سَقوط : افتادن

نشان می‌دهد.

صَلاح : شایسته، مصلحت

صَمیمی : یكدل، همدل

صَوَاب : راست، درست

صَيَاد : شکارچی

صَيِد : شکار



طَبِع : ذوق و استعداد

طَبَلِ غَازِي : طبلی که در پیشاپیش لشکر به صدا

در می‌آمد، طبل جنگی

طَبَلَه : صندوقچه

طَعِم : مزه

طُعْمَه : خوردنی، خوراک

طُغَيَان : از حدّ خود گذشتن، بالا آمدن آب دریا

طُوق : گردن‌بند، آنچه که گرد چیزی را فراگیرد،

خطی رنگی شبیه حلقه‌ی دور گردن بعضی از جانوران

به ویژه کبوتران



عَاجِز : ناتوان، درمانده

عَدَل : انصاف، عدالت، رعایت برابری

عَطَار : عطر فروش

عَلَّاف : بیکار

عَلَمٌ كُنْد : معرفی کند، برپا کند، مشهور سازد



شَاد كَام : خوشحال

شَكْر سَخْن : شیرین سخن، شیرین گفتار

شَكْفَت اَنگِيز : تعجب‌آور، عجیب و غریب

شَكْفَت زده : کسی که تعجب کرده، مُتَعَجَّب

شَكْفَتِي : تعجب، حیرت

شَنید سَتَم : شنیده‌ام

شَوَق : میل، علاقه‌ی فراوان به چیزی

شَهَبَاز : نوعی پرنده‌ی شکاری سفید رنگ با پنجه و

منقار قوی

شیرین زبَان : شیرین گفتار، شیرین بیان، شیرین سخن

شِیوَه : راه و روش



صَاحِب : دارنده، مالک

صَبِر : شکیبایی، بردباری

صَحْنَه : منظره‌ای واقعی یا خیالی که رویدادی را



قافله : کاروان، گروه هم‌سفر
قالب : قطعه، تکه، پاره
قامت : قد و بالا، اندازه
قریحه : ذوق، استعداد
قسَم : سوگند
قشر : لایه، پوسته
قصد : اراده کردن، نیت، میل
قضا : تقدیر، سرنوشت
قطعات : قطعه‌ها، تکه‌ها



کارَمَت : که برای تو بیاورم
کامران : پیروز، موفق
کامروا : کسی که به آرزو و خواسته‌اش رسیده است، موفق
کان : که آن
کای : که‌ای
کرم : لطف، جوان‌مردی، بزرگواری
کژدم : عقرب
کمان : ابزار تیراندازی
کمیاب : آنچه کم است، چیزی که به راحتی در دسترس نیست.
کنج : گوشه

عملیات : فعالیت‌ها، کارها

عملیات جنگی : کارهای مربوط به جنگ، حمله

عُهدہ : مسئولیت، وظیفه

عیب : نقص، کمبود



غُرَّان : در حال غرّیدن، غرّش کنان

غلام : نوکر، خدمتکار

غوغا : سر و صدا

غوک : قورباغه



فاش : آشکار، ظاهر

فرصت : وقت، زمان

فرود آید : پایین بیاید

فروزان : تابان، درخشان

فَزای : بیفزای، اضافه کن

فضل : بخشش

فعال : پُرکار، کوشا

فعّالیت : کوشش، تلاش

فکند : افکند

فلان : اشاره به شخص نامعلوم

فناوری : استفاده از علم در کارهای مختلف مانند

پزشکی، بازرگانی، کشاورزی و غیره

فیلسوفان : جمع فیلسوف، دانشمندان علم فلسفه

کنیزک : خدمتکار، زنی که برده باشد.

کوچ : مهاجرت، از جایی به جایی رفتن

کول : شانه، دوش

کهنسال : پیر، سالخورده



گام : قدم

گاهواره : گهواره

گذرگاه : محل عبور، جای گذر

گران بها : قیمتی، با ارزش

گریزان : گریزنده، شتابان

گریستن : گریه کردن

گفتار : سخن

گلگون : سرخ رنگ، به رنگ گل سرخ

گمان : حدس، خیال، اندیشه

گوارا : خوب و لذت بخش

گوهرفشانی : گوهرفشاندن، پراکندن مروارید

گویی : مثل اینکه، مانند اینکه

گهر : گوهر، مروارید



لاشه : جسد

لبریز : پُر، لبالب

لحظه : زمان خیلی کوتاه

لحظه شماری : انتظار کشیدن، پیوسته منتظر

کسی بودن

لطف : محبت، مهربانی

لطیف : ملایم، نرم

لفظ : زبان



ماتم برد : تعجب کردم، حیرت کردم

ماسوا : موجودات، مخلوقات، غیر از خدا

مانع : جلوگیری کننده، سد

ماهر : زبردست

متجاوز : ستمگر، کسی که به دیگران ظلم می کند.

متحیر : سرگشته، شگفت زده، حیرت زده

متغیر : خشمگین، عصبانی

متفکرانه : در حال تفکر، اندیشمندانه

محال : نشدنی، غیرممکن

محتاج : نیازمند

مختصر : کم، کوتاه، گزیده

مدارا : با نرمی و ملایمت رفتار کردن

مرغان : پرندگان

مرور : مطالعه کردن مطلبی به صورت تند، بازخوانی

مستجاب : پذیرفته شده، برآورده شده

مسکین : فقیر، تهی دست

مسئولیت : سرپرستی یک کار مهم، بر عهده

داشتن وظیفه ای

مَشام : بینی

مشتاق : دارای شوق، آرزومند

مُشک : ماده‌ای روغنی بسیار معطر و خوش بو

معتدل: آب و هوایی که نه گرم است نه سرد

مَعذرت خواهی : عذر خواهی

مُعَلَّق : آویزان

مَغفرت : بخشش گناهان، آمرزش

مقابله : رویارویی، مواجهه

مقصود : نیت، خواسته، آرزو

مکتب : محلّ درس خواندن، نام مدرسه در گذشته

مکر : فریب، حيله

منتظر : چشم به راه، کسی که انتظار می‌کشد.

منع کردن : بازداشتن، دور کردن

موشک : موش کوچک

می‌لنگید : لنگان لنگان راه می‌رفت، در راه رفتن

ناتوان بود.



ناپسند : نامناسب

ناچار : ناگزیر، مجبور

ناهماهنگی : بی‌نظمی

نشاط : شادی، شوق

نشاط‌انگیز : شادی بخش، آنچه موجب شادی

می‌شود.

نشان : علامت، نشانه

نشانید : گذاشت، قرار داد

نظاره می‌کرد : نگاه می‌کرد، تماشا می‌کرد

نفوذ ناپذیر : غیر قابل نفوذ، غیر قابل عبور

نقص : عیب، کمی و کاستی

نگون اقبال : بدبخت، تیره بخت

نگین : سنگ قیمتی که روی انگشتر می‌گذارند.

نهاده است : قرار داده است.

نپهان : پنهان، مخفی

نپهانی : پنهانی

نیرومند : دارای زور و قدرت، قوی

نیک‌نامی : معروف بودن به خوبی

نیلی : رنگ آبی تیره، کبود رنگ

نیمروز : میان روز، وسط روز



و

واپسین : آخرین، پایانی

وادار کردن : مجبور کردن

وارونه : برعکس

وحوش : جانوران وحشی، جانوران اهلی نشده

وحی : آنچه از سوی خداوند بر پیغمبران نازل شود.

وصف ناپذیر : غیر قابل توصیف، وصف نشدنی

وطن کردن: اقامت کردن در جایی، مسکن گرفتن

ویژه : خاص، مخصوص



هاج و واج : شگفت زده، گیج

هجوم : حرکت، حمله

هراس : ترس، احساس نگرانی

هما : پرنده‌ای افسانه‌ای که اگر سایه‌اش بر سر کسی

بیفتد، آن شخص سعادت‌مند می‌شود.

همتا : همانند، مثل

همهمه : سر و صدا

هیجان : شور و شوق

هین : بدان، آگاه باش



یزدان : خداوند، پروردگار

یک چند : مدتی، چندی

یک غازی : بی‌ارزش، ناچیز

